

نظریه سیاسی در طول تاریخ تطور و تکوین خود به تبع تحولات اجتماعی و سیاسی روی داده، از نظر مفاهیم، مسائل و موضوعات خود دچار تحول و دگرگونی بوده است. یکی از دگرگونی‌های عمده در تاریخ نظریه سیاسی یا به طور کلی اندیشه سیاسی، دگرگونی از بنیاد هستی‌شناختی الهیات‌محور به بنیاد هستی‌شناختی انسان‌محور بوده است که آن را می‌توان به صورت مشخص در تحول و گذار اندیشه سیاسی از نگاه افلاطونی به نگاه هابزی نشان داد.

با این حال نگاه انسان‌محور به نظریه سیاسی نیز خود مطابق با نوعی دیگر از مبنای هستی‌شناختی به دو شاخه رقیب عمده منشعب شده است که به ویژه در تاریخ قرن بیستم آن، به شکل‌گیری ایدئولوژی‌های سیاسی کلانی منتهی شدند و نتیجه آن در نهایت چیزی جز رقابت و منازعه و به تبع آن وقوع دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی در سطوح مختلف ملی، منطقه‌ای و جهانی نبوده است. این دو مبنای عمده که آنها را می‌توان به فردگرایی هستی‌شناختی و کل‌گرایی هستی‌شناختی تقسیم‌بندی کرد، مبنایی برای طرح نظریه‌های مختلف لیبرالیستی، کمونیستی، محافظه‌کارانه، سوسیالیستی، جماعت‌گرایانه، چندفرهنگ‌گرایانه و پسا مدرن در تاریخ معاصر نظریه سیاسی بوده‌اند. براساس این دو مبنا، نوع نگاه به جایگاه و نقش فرد و اجتماع و نحوه و نوع رابطه آنها با همدیگر در ارائه نظریه‌های سیاسی ویژه دخیل می‌گردد. تحول در نظریه سیاسی در تاریخ معاصر به ویژه نیمه دوم قرن بیستم تا حدود زیادی ریشه در نوع نگاه به این دو مبنا و رابطه آنها با همدیگر و تجدیدنظرها و بازاندیشی‌های روی داده در مورد آنها به تبع تحولات اجتماعی و سیاسی در دهه‌های اخیر باز می‌گردد که نظریه‌های سیاسی هر کدام سعی در تبیین و تفسیر آنها داشته‌اند.

بدین ترتیب نظریه‌های سیاسی با وجود تقید به مبنای هستی‌شناختی به ویژه از نظر هنجاری خود، پیوسته مجبور به هماهنگ‌سازی خود با تحولات اجتماعی و سیاسی روی داده در تلاش برای توصیف و تبیین واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی بوده‌اند. هماهنگی در بُعد توصیفی و تجویزی نظریه سیاسی مستلزم این بوده است که نظریه سیاسی در تلاش برای تبیین واقعیت‌ها و تجویز هنجاری، به نحوی خوداندیشانه به نقد مبانی، مفاهیم و ابزارهای تحلیلی خود پردازد.

طرح این مقدمه در بررسی کتاب نظریه سیاسی در گذار از این رو حائز اهمیت است که نویسندگان مقالات مختلف گردآوری شده در آن، هر کدام به مسائل، چالش‌ها و تحولاتی پرداخته‌اند که به ویژه در دو دهه اخیر برای نظریه سیاسی مطرح بوده و بخش عمده آن به مباحث بنیادی باز می‌گردد. اسولیان بر همین اساس در مقدمه کتاب ضمن نقل قولی از برایان گلی به مسئله ناهماهنگی میان مفاهیم مستقر سیاسی و واقعیت اجتماعی موجود می‌پردازد. به نظر وی امروز جهان با چنان سرعتی در حال دگرگونی است که تلاش برای توصیف و تبیین آن با مفاهیم مرسوم و مستقر راه به جایی نمی‌برد. این امر در

نقد و بررسی کتاب

نظریه سیاسی در گذار

دکتر فرامرز تقی‌لو



Political Theory in Transition

Noël O'sullivan

Routledge, 2000

نظریه سیاسی در گذار

نوئل اسولیان

راتلج، ۲۰۰۰

مورد اندیشه و نظریه سیاسی نیز حائز اهمیت است و براساس چنین اهمیتی، اُسولیان هدف خود را از ویرایش و گردآوری کتاب، پرداختن به وجوه مبنایی این دگرگونی در نظریه سیاسی معاصر قرار داده است. هرچند کتاب مدعی بررسی جامع و فراگیر مسائل و چالش‌های پیش‌روی نظریه سیاسی و مفاهیم سنتی مرتبط با آن نیست، لکن تلاش دارد تا مقدمه‌ای انتقادی درباره چهار موضوع مهم در این زمینه فراهم آورد. این چهار موضوع مهم طبق تلقی نویسندگان شامل الف) مسائل ناظر بر ماهیت فرد و رابطه آن با جامعه؛ ب) مفهوم شهروندی و موضوعات مرتبط با آن همچون چگونگی نظم دموکراتیک متناسب با آن در شرایط بروز تنوع اجتماعی حاصل از نگاه فمینیستی و جماعت‌گرایی؛ ج) اهمیت و تبعات سیاسی حاصل از فراخ‌تر شدن فزاینده زمینه جهانی در مقابل زمینه ملی؛ و د) بازنگری‌های ضروری در تلقی‌های غالب از خود نظریه سیاسی از نظر توانایی آن در تبیین و تفسیر شرایط جهانی معاصر.

موضوع اول که به ماهیت فرد و رابطه آن با نظم فراگیرتر اجتماعی مربوط می‌شود، به مواضع ایجابی لیبرال‌ها در مورد عقلانیت، آزادی، خودمختاری فرد و حقوق ناشی از آن و به مواضع انتقادی جماعت‌گرایان، فمینیست‌ها و پست‌مدرنیست‌ها در مقابل تلقی لیبرالی از فردیت، آزادی، خودمختاری و عقلانیت باز می‌گردد. همان‌گونه که اندیشه سیاسی مدرن لیبرالی در یک تحول اساسی از هستی‌شناسی الهیات‌محور به انسان‌محور، خویشتن فردی را به جای خداوند به عنوان منشأ و مرجع حق و آزادی قرار داد، اکنون رویکردهای جماعت‌گرا، پست‌مدرن و فمینیست به نظریه سیاسی، ندای مرگ خویشتن فردی را سر داده و در مقابل هویت فرد را بر ساختی اجتماعی-تاریخی و تابع تحولات اجتماعی و تاریخی در نظر می‌گیرند. بدین ترتیب هستی‌شناسی کل‌گرایانه جماعت‌گرایان و پست‌مدرن‌ها در مقابل هستی‌شناسی فردگرایانه لیبرال‌ها قرار می‌گیرد و نتیجه این تقابل چیزی جز نفی همه‌گیر نخواهد بود مگر آنکه راه سومی قابل تصور باشد. آندرو میسون و موراگ پاتریک در مقالات خود درباره این موضوع با عناوین «جماعت‌گرایی و میراث آن» و «هویت، تنوع و سیاست شناسایی» می‌کوشند که ضمن بازنمودن این تقابل دوگانه میان لیبرال‌ها، جماعت‌گرایان و پست‌مدرن‌ها، یکی از چالش‌های عمده در برابر نظریه سیاسی معاصر را نشان داده و چشم‌اندازهایی برای برون رفت از تقابل دوگانه برای مواجهه با این چالش ترسیم کنند. چنین چشم‌اندازی خواهان فرا رفتن از میناگروی لیبرالی و در عین حال عدم انحراف به سمت میناگرایی پست‌مدرنیستی است تا در نهایت مجالی برای ارائه نظریه‌ای سیاسی که قادر به تبیین و تجویزی معقول باشد، باقی بماند. این نظریه سیاسی باید در عین توجه به زمینه‌های تنوع و تفاوت در شرایط جهانی معاصر، مبنای معقولی برای داوری ارزشی و مداخله سیاسی فراهم آورد. زیرا جزمیت

ایدئولوژیک و انفعال سیاسی نسبی‌گرایانه به مثابه دو سویه پرتگاه به افول نظریه سیاسی منجر خواهد شد مگر اینکه در میانه رکنی قابل اتکا یافت. یافتن چنین رکنی شاید همواره محل منازعه باشد، لکن حداقل عرصه‌ای برای گفت‌وگو فراهم می‌آورد.

موضوع دوم که به شهروندی و مسائل مرتبط با آن در شرایط جهانی معاصر می‌پردازد، از نقدهای وارد بر فردگرایی لیبرالی از جانب فمینیست‌ها و چند فرهنگ‌گرایان برای پرداختن به مفهومی از شهروندی که قادر به حل مسئله تنوع و تفاوت هویتی در قالب نظمی دموکراتیک باشد، سود می‌جوید. آندریا بومیستر و متیو فیسنشتاین در این قسمت به بررسی پیامدهای فمینیسم و چند فرهنگ‌گرایی در مورد شهروندی دموکراتیک می‌پردازد. ریچارد المی نیز این بحث را با تحلیلی از شهروندی در قالب آنچه آن را زمینه «جماعت‌گرایی جهان وطن» می‌نامد ادامه می‌دهد. در این قسمت نیز نویسندگان در تلاش برای فرا رفتن از تقابل فردگرایی و کل‌گرایی و پیامدهای زیانبار هر کدام برای زمینه‌سازی نظریه‌ای هستند که همزمان قادر به ادغام و تلفیق عناصر عام‌گرایانه و خاص‌گرایانه در مفهومی از شهروندی در شرایط جهانی معاصر باشد.

بومیستر با پرداختن به گرایش اخیر، نظریه فمینیستی در نقد تلقی سنتی لیبرال‌ها از شهروندی، این تلقی را بسیار محدود و ناتوان از حل مسئله تفاوت به‌ویژه از آن رو که به جنسیت مرتبط می‌شود، می‌داند. وی با این حال تأکید دارد که این امکان در قالب سنت لیبرالی وجود دارد که بتوان به تشخیص رگه‌ای از تفکر پرداخت که مطابق با آن چشم‌انداز عام‌گرایانه قابل هماهنگی با خاص‌گرایی است.

وی این رگه از تفکر را در فلسفه کانتی پی‌گیری می‌کند تا نشان دهد که براساس دیدگاه کانت «آنهاهی که قدرت را در دست دارند، تعهدی صریح در کمک به آنهاهی که دارای چنین شانس نبوده‌اند دارند». وی بر این اساس، می‌کوشد که احترام به تفاوت‌ها را بر مبنای اخلاقی توجیه کند. شهروندی طبق چنین برداشتی صرفاً ناظر بر شناسایی حقوق رسمی برای همگان نیست، بلکه مستلزم تعهد به تضمین این نکته است که همه شهروندان در موقعیتی‌اند که قادر به ایفای نقش خود به مثابه شهروندانی فعال هستند. وی بدین ترتیب، نتیجه می‌گیرد که فمینیست‌ها در صورت حرکت در مسیر کانتی که وی نشان می‌دهد، می‌توانند خود را در قالب سنت اصلی لیبرالی همچنان حفظ کنند.

فیسنشتاین نیز ضمن بررسی سه تفسیر هنجاری تأثیرگذار از چند فرهنگ‌گرایی که به چگونگی اعمال سیاست در جوامع دارای تنوع فرهنگی مربوط می‌شوند، استدلال می‌کند که قدرتمندترین مواضع در مورد تنوع فرهنگی همچنان می‌توانند در قالب تعریفی گفتمانی از عدالت نسبت به تنوع و تفاوت قومی و فرهنگی گنجانده شوند. ریچارد المی نیز ضمن نقد نسبت به ناکارآمدی تلقی لیبرالی از شهروندی در

شرایط جهانی معاصر، در تلاش خود برای سازگار کردن جهانی شدن با کثرت‌گرایی فرهنگی، ضرورت فرا رفتن از الگوی لیبرال‌دموکراسی به سوی الگویی پیچیده‌تر از شهروندی که وی آن را «جماعت‌گرایی جهان وطنی» می‌نامد، مورد تأکید قرار می‌دهد. به نظر وی این الگوی شهروندی، مناسب‌ترین الگو برای جوامع چندفرهنگی در جهان معاصر است.

شانتال موفه نیز به نقد نظریه لیبرال‌دموکراسی با توجه به مسئله «امر سیاسی» می‌پردازد. به نظر موفه تا زمانی که ماهیت به شدت ضدسیاسی بخش اعظم نظریه لیبرال‌دموکراسی به صراحت مورد اذعان قرار نگیرد، این نظریه قادر به سازگاری خود با تنوع و چندگانگی اجتماعی فزاینده‌ای که در جوامع اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم روی داده است، نیست. به نظر موفه نظریه لیبرال‌دموکراسی، امر سیاسی را به دو شیوه از اهمیت انداخته است، یعنی اینکه یا امر سیاسی را صرفاً به ارضای نیازها فروکاسته یا اینکه آن را صرفاً به عرصه تجویز اخلاقی محدود کرده است. به نظر موفه آنچه در این میان فراموش شده ماهیت اساساً «منزعه‌ای» امر سیاسی است که در برابر آرمان غیرقابل دسترس اجماع قربانی می‌شود. عدم توجه به ماهیت منازعه‌ای امر سیاسی از نظر موفه موجب می‌شود که نظریه سیاسی لیبرالی در مواجهه با تنوع و کثرت همواره خواهان دستیابی به آرمانی از ادغام همگانی باشد که غیر قابل دسترس است. کثرت‌گرایی منازعه‌ای در مقابل، بر امکان‌ناپذیری دستیابی به اجماع بدون طرد و حاشیه‌راندگی تأکید دارد. بنابراین به جای سخن گفتن از یک دموکراسی هماهنگ و همگون، باید از منازعه دموکراتیک برای پذیرش مسئولیت عمل خود و دستیابی به نهادهایی که عمل سیاسی در قالب آن با همه محدودیت‌هایش، قابل پی‌گیری باشد، سخن گفت. این در حالی است که نوئل اسولیوان در مقابل دیدگاه موفه و با نگاه از زاویه‌ای دیگر به مسئله «امر سیاسی» تأکید دارد که برای روشن کردن ماهیت پیچیده مفهوم امر سیاسی، باید دامن این مفهوم را از تلقی غلط نسبت به ماهیت قدرت که اندیشه سیاسی غربی را از زمان روسو به بعد فرا گرفته است، پاک کرد. مبنای این تلقی غلط به همسان‌انگاری قدرت با سلطه و استثمار برمی‌گردد. به نظر اسولیوان در ارائه تبیینی صحیح از ماهیت امر سیاسی، باید این تلقی اشتباه از قدرت را اصلاح کرد. موضوع سوم مورد بررسی در کتاب که به اهمیت و تبعات حاصل از فراخته شدن فزاینده زمینه جهانی در مقابل زمینه ملی مربوط می‌شود، به مسائل و چالش‌هایی می‌پردازد که جهانی شدن در برابر دولت ملی ایجاد کرده و نظریه سیاسی مجبور به سازگاری خود با شرایطی است که در قالب آن دولت ملی به مثابه واحد سنتی زندگی سیاسی مدرن، دیگر قادر به حفظ حوزه‌های عملکردی خود نیست. موضوع امر سیاسی، شهروندی و دموکراسی در چنین شرایطی از جلوه‌ای متفاوت نسبت به شرایطی که در قالب آن دولت سرزمینی

ملی مفروض گرفته می‌شد، برخوردار می‌شود و نظریه سیاسی باید ضمن توصیف و تبیین واقعیت‌های مربوط به چنین شرایطی، زمینه‌ای از تجویز هنجاری برای برخورد با تبعات منفی را فراهم آورد.

سرانجام موضوع چهارم به ماهیت خود نظریه سیاسی و بازاندیشی‌های ضروری در آن می‌پردازد. آندرو دابسون در این زمینه به نقد مبنای انسان‌محور نظریه سیاسی پرداخته و نشان می‌دهد که نظریه سیاسی رایج چگونه فرد را به مثابه موجودی مستقل و خودمختار در نظر گرفته است که بی‌نیاز از نظم طبیعی است، در حالی که انسان خود «حیوانی سیاسی» است و نمی‌تواند طبیعت را صرفاً به مثابه منبعی برای بهره‌برداری ابزاری برای نسل حاضر بدون توجه به خواسته گذشتگان و آیندگان در نظر گیرد. از این رو به نظر دابسون، نظریه سیاسی باید به اصلاح مبنای انسان‌محور برای احترام و توجه به طبیعت بپردازد.

پاول کلی علاوه بر مبنای انسان‌محور نظریه سیاسی، مبنای عام‌گرایانه آن را نیز نقد کرده است. به نظر کلی این عام‌گرایی ریشه در پروژه روشنگری دارد که اکنون از جوانب مختلف مورد نقد قرار گرفته است. عام‌گرایی از نظر بی‌توجهی به تنوع اجتماعی و تاریخی نقد می‌شود با این حال به نظر کلی چنین نقدی نباید به نسبی‌گرایی فرهنگی منجر شود. وی بر همین اساس به ویژه در تلاش برای احیای نظریه سیاسی هنجاری به ارائه الگویی تعدیل شده می‌پردازد که ریشه‌های آن به فلسفه سیاسی ارسطو قابل بازگشت است.

مفروض گرفته شدن همگرایی فرهنگی نیز به عنوان یکی دیگر از مبنای نظریه سیاسی مرسوم مورد نقد بیکو پارخ قرار گرفته است. به نظر پارخ از آنجایی که فرض همگرایی فرهنگی موجب عدم درک و توجه به شرایط تنوع و تفاوت فرهنگی به ویژه در شرایط جهانی معاصر می‌شود، باید به ارائه نظریه‌ای سیاسی پرداخت که ضمن توجه به کثرت‌گرایی، دچار انفعال و بی‌تفاوتی سیاسی نشده، بلکه قادر به دستیابی به اجماعی فراگیر میان مشارکت‌کنندگان باشد.

کتاب با طرح مباحث فوق در مورد وضع جاری نظریه سیاسی، به دو نتیجه‌گیری عمده می‌پردازد. اول اینکه تقاضا برای دستیابی به نظریه سیاسی اصلاح شده به صورت یک دستور کار است نه برنامه، اساس چنین دستور کاری نیز صرفاً نارضایتی نسبت به وجوه مختلف سنت غالب لیبرالی به ویژه با توجه به ویژگی عام‌گرایانه، ابزارگرایانه و ناتوانی آن در پاسخ‌گویی به کثرت‌گرایی است. دوم اینکه، تا زمانی که مؤلفه‌های یک نوآوری اصیل در شرایط کنونی هنوز به دست نیامده است، تصور آنها صرفاً در دایره‌ای محدود و با توجه به تحولات عینی در زندگی سیاسی و اجتماعی غربی، همچون جهانی شدن و جایگزینی حاکمیت دولت با اشکال پیچیده‌تر حکومت، امکان‌پذیر است.